



فاطمه دولتی

## عقاب بیست و پنج ساله

فرمانده نظامی قرارگاه درعا، مستشار نظامی در عراق یا «خلیل عقاب» دانشکده افسری در دانشگاه امام حسین علیه السلام، همه از توصیفات فرمانده بیست و پنج ساله‌ای است که در جوانی در امور نظامی خوش درخشید؛ اما در ساختن خود و نزدیکی با خدا ستاره شد. آن قدر نورانی که حالا پشت اسمش، لقب شهید مدافع حرم می‌درخشد.

دهه هفتادی بود. یک جوان دهه هفتادی، نورچشمی خانواده. در بندرعباس به دنیا آمد و با آمدنش، رنگی دیگر به زندگی خانواده تختی نژاد بخشید. تجربی خواند و به خاطر علاقه‌اش به کارهای رزمی و نظامی، وارد دانشگاه افسری امام حسین علیه السلام شد.

پدر شهید وقتی از فرزندش حرف می‌زند، چشمانش تر می‌شود و می‌گوید: «پسرم عاشق قرآن بود، از کودکی قرآن می‌خواند و از این کار لذت می‌برد. بزرگ‌تر که شد، شد بچه هیئتی. عضو فعال کانون فرهنگی. هنری مسجد حضرت حمزه علیه السلام بود. در مسائل سیاسی نقش بسیار پررنگی داشت. همیشه شبی که فردای آن راهپیمایی بود، با دوستانش در کانون، پرچم‌های رژیم صهیونیستی و استکبار جهانی را درست می‌کرد و در مراسم، آن‌ها را به آتش می‌کشید.

روی بیت‌المال حساس بود. این را از پدرش یاد گرفته بود. می‌دانست اگر حق الناس گردنش باشد، کار سخت می‌شود. یکی از دوستانش می‌گوید: «اولین بار که خلیل را دیدم، مسئول آماد و پشتیبانی گردان بود. سرنیزه یا کلاه خودی را سالم تحویل گرفته بودم و وقتی تحویل دادم، کمی خراب شده بود. خیلی غرزد و گفت: «این سالم بوده، اما خراب تحویلیم دادی». گفت: «پدر من اجازه نداده سر سوزنی بیت‌المال وارد زندگی مان شود. اجازه نده که به خاطر صدمه تو به بیت‌المال، زندگی من هم آلوده شود».

ماجرای سوریه که پیش آمد، بار رفتن را بیست. نمی‌خواست پدر و مادرش را نگران کند. بار اول بدون اطلاع خانواده رفت؛ اما مرحله دوم، خداحافظی کرد. سومین بار اما حال و هوایش با همیشه فرق داشت. عجله داشت، اصرار داشت به رفتن، مرخصی‌اش تمام نشده بود، می‌توانست بماند؛

اما صورت مادر و دستان پدرش را بوسید و راهی شد.

حضورش در جبهه مقاومت مهم بود، به او نیاز داشتند. یکی از هم‌زمانش می‌گوید: «به غیر از سوریه، سال ۹۳ به عراق هم رفت و آنجا هم حضور مستشاری داشت. استعداد عالی و هوش و شجاعت مثال‌زدنی داشت. در کار پروازی حرف نداشت. تخصصش جنگ شهری و رهایی گروگان و اغتشاشات شهری بود. شجاعتش خیلی بالا بود. ابتکار عملش واقعاً عالی بود».

خلیل تختی نژاد در شب ۱۹ رمضان برای انهدام یکی از توپخانه‌های سنگین داعش به همراه سه تن از هم‌زمان سوری خود به صورت داوطلبانه عازم منطقه نبرد می‌شود؛ هیچ‌کس نمی‌داند؛ اما او با سری افراشته قلبی پرآرامش چون خلیل خدا به دل آتش می‌زند. در حین پیش‌روی در روستای معیضیه در منطقه ابوکمال استان دیرالزور در سوریه با کمین سنگین و آتش شدید دشمن مواجه می‌شود. در اوج شجاعت، دست از مبارزه بر نمی‌دارد و با اصابت مستقیم گلوله توپ ضد هوایی به آرزویش می‌رسد و می‌شود: «شهید مدافع حرم».



روی بیت‌المال حساس بود. این را از پدرش یاد گرفته بود. می‌دانست اگر حق الناس گردنش باشد، کار سخت می‌شود.



## الان که هستیم

مادر برای دهمین بار، چشم انتظار فرزند بود که خداوند، فرزند دهم و یازدهم را با هم به او هدیه کرد. علی آقا و خواهر دوقلویش در سال ۶۹ چشم به دنیا گشودند. شهرستان نور جایی بود که علی، روزهای کودکی و نوجوانی اش را در آن گذراند. لقمه حلال پدر و تربیت زهراگونه مادر سبب شد علی در همان نوجوانی، روحیه معنوی و انقلابی داشته باشد.



بسیج خانه دوم او بود و پس از مدرسه، بیشتر وقتش را در آنجا می گذراند. دوران مدرسه تمام شد و علی با آرمان های بلندش قد کشید. کنکور داد، رشته معماری ساختمان منتظرش بود. هم درس خواند و هم بین مقطع فوق دیپلم و کارشناسی، دوران سربازی اش را گذراند.



خواهر علی می گوید: «او بسیجی بود و با دوستانش، یک مؤسسه شهدای گمنام تشکیل داده بودند که سه سال و نیم در آنجا کار کرد. اردوهای جهادی را حتماً می رفت. هر سال تابستان با گروهی به سیستان و بلوچستان می رفتند. می گفت چفیه را با یخ خیس می کردیم تا بتوانیم چند دقیقه در گرما برویم بیرون؛ اما بلافاصله خشک می شد».



کم کم خبرهایی از سوریه و جبهه مقاومت به گوش می رسید و علی میل رفتن داشت؛ اما به او اجازه رفتن نمی دادند. نیروی بسیجی اولویت اعزام نداشت. برادر علی که پاسدار بود، راهنمایی اش کرد. گفت باید آموزش های نظامی ببیند، آموزش هایی برای تحمل شرایط سخت جنگ. علی که این حرف ها را شنید، دوره آمادگی دفاعی را گذراند. بعد رفت سراغ دوره تیراندازی و آن قدر خوب عمل کرد که در استان، جزو نفرات برتر شد.



با وجود همه این ها باز هم راه برای پرواز علی باز نمی شد. تا این که علی تصمیم گرفت هر طور شده با بچه های فاطمیون اعزام شود. برادر علی که اشتیاق و اصرارش را دید، قول داد مشکل رفتنش را حل کند. تیرماه ۹۵ علی راهی سوریه شد.



چند روز مانده بود تا شهادتش، زنگ زد خانه تا صدای مادرش را بشنود؛ اما مادر نبود. مادر سرزمین، زیر آفتاب عرق می ریخت برای کسب روزی حلال. گفتند گوشی را

می بریم سرزمین، دوباره تماس بگیر. گفت وقت تنگ است، فقط سلام مرا به مادرم برسانید. این تماس، آخرین تماس علی بود.

مادر علی می گوید: «اول که از من اجازه خواست برود سوریه، گفتم: تو اینجا پشت جبهه باش و خدمت کن؛ اما گفت: مامان رضایت بده بروم. آن زمانی که امام حسین علیه السلام شهید شد، حضرت زینب علیها السلام را به اسارت بردند. همه در عزاداری ها می گویند ما آن لحظه کنار اهل بیت علیهم السلام نبودیم؛ اما الان که هستیم، نباید بگذاریم دوباره به حریم حضرت زینب علیها السلام تجاوز کنند. گریه می کرد؛ چه گریه هایی! و می گفت: بی بی جان! مرا بطلب. بگذار بیایم از حرمت پاسداری کنم». وقتی خبر شهادت او را برایم آوردند، من سرزمین مشغول شالی کاری بودم. از سرزمین که آمدم، دیدم خانه پر از جمعیت است. قضیه را که فهمیدم، همان لحظه خدا را شکر کردم.



حالا علی علاوه بر این که به آرزوی رسیده است، بانی وقف نیز شده است و پدر و مادر داغدار او با اقدامی بزرگ، بیش از پیش وسعت دل دریایی شان را به نمایش گذاشته اند. خانواده شهید مدافع حرم علی جمشیدی یک ساختمان مسکونی به ارزش هفتصد میلیون تومان را به نیت فرزند شهیدشان، وقف امور فرهنگی و قرآنی کرده اند.



”

می گفت چفیه را  
با یخ خیس  
می کردیم تا  
بتوانیم چند  
دقیقه در گرما  
برویم بیرون؛ اما  
بلافاصله خشک  
می شد